



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و نود و هفتم





خانم پریسا از کانادا



با سلام.

ای برادر تو چه مرغی؟

مولانا در جای جای ابیات خود هوشیاری ما را به یک پرنده یا مرغ تشبیه میکند که باید پرواز کند. بر این طارم یا آسمان وجود چرخ بزند و سلطانی کند. اما ما به جای آن پرواز آزاد و رها، از روی ناآگاهی و به دلیل هوا و هوس، در قفس تن و من ذهنی گیر افتاده ایم.

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک  
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲

ابیاتی که در آن هشیاری ما به مرغ یا پرنده تشبیه شده است، از چند جهت حائز اهمیت هستند.

۱. اول اینکه نشان میدهند ما حقیقتا چه هستیم.
۲. دوم اینکه مشکل ما را به عنوان پرنده ای که زندانی شده و نمیتواند پرواز کند را بیان میکند.
۳. سوم آنکه راه حل هایی برای رهایی و آزادی ما پیشنهاد میکند.
۴. و چهارم اینکه به ما نشان میدهد وقتی از بند و زندان آزاد و رها شویم، چه در انتظار ما خواهد بود.

بخش اول: ما حقیقتا چه هستیم؟  
ما چگونه مرغی هستیم؟

ای برادر تو چه مرغی؟ خویشتن را باز بین  
گر تو دست آموز شاهی، خویشتن را باز بین

دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۱

مولانا ما را دعوت میکند که خود را بازبینی کنیم و ببینیم ما حقیقتا چه هستیم؟ چگونه مرغی هستیم؟ آیا حقیقتا میدانیم که ما هشیاری خالص هستیم که بسیار زیباست. هشیاری ما آن مرغ یا پرنده ای است که میتواند آزاد و رها و شاد پرواز کند. آن هم نه یک پرنده معمولی. بلکه ما باز سفید شاه هستیم که اوج میگیرد. ما دست آموز خود شاه هستیم.

خامش کن و شه را بین، چون باز سپیدی تو  
نی بلبل قوالی درمانده در این قالک

دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۶

پس باید حواس ما باشد که ما باز سپید شاه یعنی خدا هستیم. هوشیاری ما سپید، یعنی پاک و خالص و بدون هیچ رنگ و تعلق است. اما تا وقتی مثل بلبل مشغول قال و قیل و سر و صدای ذهن هستیم، در زندان ذهن اسیر هستیم و حقیقت وجودی خود را نمیبینیم.

بخش دوم: مشکل ما به عنوان پرنده ای که زندانی شده و نمیتواند پرواز کند چه است؟  
اگر ما آن هشیاری آزاد و رها هستیم که در قید و بند چیزی نیست، و میتواند برای خود آزاد و رها در آسمان وجود پرواز کند و اوج بگیرد و در خدمت زندگی باشد، پس چه بلایی بر سر ما آمده که نمیتوانیم پرواز کنیم؟

مولانا در دفتر سوم مثنوی از بیت ۳۹۷۷ مثالی می آورد که نشان دهد چه بلایی بر سر هشیاری ما آمده است.  
میگوید مرغ جان ما ابتدا بر روی شاخه درختی نشسته و میتواند به راحتی پرواز کند، تمثیلی از اینکه کودکان در ابتدا بسیار به زندگی وصل هستند و هشیاری آنها آزاد است. خواست و مشیت زندگی بر این است که ما ابتدا مقدار اندکی من ذهنی بسازیم و کمی همانیده بشویم تا جدایی را درک کنیم و بتوانیم در این دنیا بقا پیدا کنیم.

اما بعد از چند سال، مثلا در حدود ۱۰-۱۲ سالگی وقت آن میرسد که ما همانیدگیهای خود را آگاهانه بیندازیم و به بینهایت خدا زنده بشویم. در آن موقع خداوند با قضای خود اتفاقات را پیش می آورد تا ما این همانیدگیها را شناسایی کنیم و آنها را بیندازیم، اما ما به جای انداختن همانیدگیها میترسیم و هر کاری میکنیم که آنها را برای خود نگه داریم. مثالی که مولانا به کار میبرد این است که مرغی بر روی شاخه درخت است. وقتی گربگان یا گربه های کوچک میگویند از درخت بالا بروید، نمادی از اینکه مرغهای کوچک همانیدگیها در حال رخ دادن است، مرغ دل ما میترسد و به جای پریدن از روی همانیدگیها، مثل یک موشی دنبال سوراخ موش میرود تا قایم بشود.

مرغ جانش، موش شد، سوراخ جو  
چون شنید از گربگان او عرجوا

مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

دیگر بعد از این مرغ جان ما به جای آنکه آزاد و رها پرواز کند، مثل یک موش در سوراخ تنگ و تاریک دنیا وطن میگزیند و در همان جای تاریک ذهن قرار پیدا میکند. مرغ هوشیاری ما شروع میکند به بنایی کردن و ساختن همانیدگیها در همین سوراخ تنگ و تاریک ذهن، و به یک دانایی جزئی و عقل محدود من ذهنی در حد همین سوراخ دنیا و تمام محدودیتهای آن بسنده میکند. هوشیاری ما شروع میکند به انجام یک سری کارها و پیشه ها که همین همانیدگیهای خود را زیاد کند. کارهایی را انجام میدهد که تنها به درد همان سوراخ محدود ذهن میخورد. دیگر کم کم کار به جایی میرسد که به طور کلی فراموش میکند که زمانی مرغی بوده که میتوانسته پرواز کند. آن موقع طلب بیرون شدن از ذهن را از دل خود بیرون میکند، و در نتیجه راه رها شدن از بدن و ذهن برای مرغ هشیاری ما بسته میشود.



زان سبب جانش وطن دید و قرار  
اندرین سوراخِ دنیا موش وار

هم درین سوراخ بنّایی گرفت  
درخورِ سوراخ، دانایی گرفت

پیشه‌هایی که مرورا در مزید  
کاندرین سوراخ کار آید، گزید

ز آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
بسته شد راهِ رهیدن از بدن

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۷۸-۳۹۸۰

در جای دیگر مولانا میگوید، اینکه خلق در زندان ذهن افتاده و اسیر شده است، از هوا و هوس خود اوست. اگر پر مرغ هشیاری ما بسته شده و پرواز نمیکنیم، از هوای نفس است. از این است که حرص چیزها را داشته ایم و همانیده شده ایم.

خلق در زندان نشسته، از هواست  
مرغ را پرها بسته، از هواست

ماهی اندر تابه گرم، از هواست  
رفته از مستوریان شرم، از هواست

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۴۹۴ و ۳۴۹۵

اگر ماهی هشیاری ما که باید در دریای یکتایی شنا کند، دارد در تابه دنیا سرخ میشود، این هم از هوای نفس و حرص و خواستن های ما است. ماهی در دریا غذا را دیده، دنبال آن رفته که از آن تغذیه کند، ولی تور ماهیگیری را ندیده، و در تور گیر افتاده است. اینکه ما انسانها مستوریان هستیم و باید از خدا شرم داشته باشیم، و در نهانگاه خداوند زندگی کنیم، آن وقت اینقدر خود را بی ابرو کرده ایم، این هم از هواسست. از این است که همانیده شده ایم و حرص چیزها را داشته ایم.

در داستان مرغ و صیاد از دفتر ششم مثنوی، صیاد که دنیا است خود را به شکل و هیبت یک زاهد در می آورد، و خود را در پشت برگ و گیاه قایم میکند و دامی را برای مرغ پهن میکند. مرغ از روی حرص و برای خوردن دانه ها می آید، و با وجود اینکه به او گوشزد میشود که بهتر است از این دانه ها نخورد، به دلیل حرصی که دارد گوش نمیدهد، از دانه ها میخورد و در دام می افتد و تازه آن موقع ناله و فغان سر میدهد. این داستان زندگی ما انسانهاست که هر چه در این دنیا دیده ایم و از آن خوشمان آمده در دل و مرکز خود گذاشته و با آن همانیده شده ایم، غافل از اینکه اگر از این دانه های همانیده بخوریم، مرغ جان ما در دام صیاد دنیا می افتد.

مرغ پس در خود فرو رفت آن زمان  
توسنش سر بستد از جذب عنان

چون بخورد آن گندم اندر فح بماند  
چند او یاسین و الانعام خواند

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۳ و ۵۳۴

توسن: اسب سرکش  
عنان: لگام و دهانه اسب  
فح: دام

آن وقت شاید زمانی فرا برسد که بانگ و نوای هوشیاری های آزاد و رها مثل مولانا را بشنویم و ما هم پر و بال  
بزنیم که مثل آنها پرواز کنیم، اما پای ما در قیر همانیدگیها گیر کرده و نمیتوانیم بپریم.

بانگ مرغان می‌رسد، برمی‌فشانی پرّ و بال  
لیک اگر خواهی بپری، پای را برگش ز قیر

دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

برای پریدن باید ابتدا پای خود را از قیر همانیدگیها بیرون بکشیم، و این تنها زمانی امکان پذیر است که مفخر تبریزیان یعنی خدا قدم بر دل ما بنهد و پای دل ما از آب و گل همچون قیر همانیدگیها رها شود.

مفخر تبریزیان شمس حق و دین بیا  
تا برهد پای دل ز آب و گل همچو قیر

دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹

بخش سوم: مولانا چه راه حل‌هایی برای رهایی و آزادی مرغ جان ما پیشنهاد میکند؟

مولانا به عنوان اولین قدم از ما میخواهد که ما به یک شناسایی عمیق برسیم که ما باز شاه هستیم و باید با گوش سپردن به طبله بازای زندگی به سمت خدا برگردیم. ما باید شکار کردن چیزهای دنیایی، یعنی در مرکز قرار دادن همانیدگی‌ها را رها کرده، و خود ما شکار خدا یا زندگی بشویم. یعنی تسلیم خواست زندگی بشویم، و تنها به خدمت زندگی دربیاییم. ببینیم خدا از ما چه میخواهد و همان کار را بکنیم. اگر دنبال شکار کردن همانیدگیها برویم، باز اجل این شکارها را از ما میگیرد. اگر واقعا به این درک و فهم برسیم که ما باید به سمت طبله بازای زندگی برویم، آن وقت به جای اینکه روی ما سمت شکار کردن چیزها در دنیا باشد، با عدم کردن درون خود به سمت زندگی برمیگردیم و میدانیم که این طبله بازای زندگی به ما نوش و شیرینی میدهد. در پیش خدا از برکات زیادی برخوردار میشویم.

اشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری  
کاشکار تو را باز اجل بازستاند

چون باز شهی رو به سوی طبله بازش  
کان طبله تو را نوش دهد طبل نخواند

دیوان شمس، غزل ۶۵۲

ما باید به این درک برسیم که آرزوی حقیقی ما، این چیزهای دنیایی نیستند، بلکه ساعد سلطان یا خدا آرزوی ماست. ما می‌خواهیم به سمت شاه زندگی برگردیم و در کنار او آرام و قرار بگیریم.

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز  
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست

دیوان شمس، غزل ۴۴۱



طبل باز شه‌ریار یا خدا برای تمام بشریت به صدا در آمده و همه را فرا میخواند. ما انسانها که همچون مرغان  
منازع با همدیگر هستیم، باید همگی صدای طبل شه‌ریار را بشنویم، و با رفتن به سمت زندگی، با عدم کردن  
درون خود و رها کردن شکار همانیدگی با خدا و با یکدیگر یکی شویم.

جمله مرغان منازع بازوار  
بشنوید این طبل باز شه‌ریار

ز اختلاف خویش سوی اتحاد  
هین ز هر جانب روان گردید شاد

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۴۳ و ۳۷۴۴

خوشا به حال آن زمانی که دست شاه زندگی پر و بال مرغ هشیاری ما را نوازش کند و به ما بگوید که تو باز سپید من هستی. در ابتدا در دام همانیدگیها بودی، و حالا دام عشق من را گزیدی و به سوی من بازگشتی.

خُنک آن دمی که مالد کف شاه پر و بالش  
که سپیدباز مایی، به چنین گزیده دامی

بخش چهارم: پرواز مرغ دل

وقتی از بند و زندان آزاد و رها میشویم، چه در انتظار ما خواهد بود؟

مولانا غیر از تمثیل باز برای هوشیاری ما گاهی از دل ما به عنوان کبوتری یاد میکند که هوای بام خدا را دارد. میگوید هشیاری ما گاهی مثل باز بر دست شاه پر میزند و گاهی دل ما مثل یک کبوتر قصد بام زندگی را میکند.

که همچو باز آشنا بر دست تو پر می زنم  
که چون کبوتر پرزنان آهنگ بامت می کنم

دیوان شمس، غزل ۱۳۷۷

خوشا به حال آن لحظه که کبوتر دل ما به سوی بام زندگی بپرد. ممکن است در ابتدا وقتی دل ما به سوی زندگی پرواز میکند، یک لحظه ترس از دست دادن همانیدگیها بر ما غلبه کند و مثل یک بلبل شروع به داد و فغان کنیم. اما اگر مثل یک باز در پی کبوتر دل خود به هوا بلند شویم، آنگاه اوج میگیریم و هیچ همای سعادت و عقابی نیست که به پای ما برسد.

چو پرید سوی بامت ز تنم کبوتر دل  
به فغان شدم چو بلبل که کبوترم نیامد

چو پی کبوتر دل به هوا شدم چو بازان  
چه همای ماند و عنقا که برابرم نیامد

دیوان شمس، غزل ۷۷۰

پس ما خطاب به تن پریشان و دل پشیمان خود میگوییم که شما بروید، چون تا از دست این دل همانیدگیها و  
منِ ذهنی خود رها نشده باشم، دل اصلی خدایی من به دست نخواهد آمد.

برو ای تن پریشان، تو و آن دل پشیمان  
که ز هر دو تا نرستم دل دیگرم نیامد

دیوان شمس، غزل ۷۷۰

و اما وقتی دل ما از همانیدگیها خالی میشود، و جای آن را عدم میگیرد یک لحظه میبینیم، خانه دل ما دوباره کبوتر گرفته است. این کبوتر شاد است و از شادی نوای بقربقو سر میدهد. وقتی غلغله مستان زندگی بلند میشود و این نوا تا به آسمان میرسد، آن وقت کرکس زرین فلک که هشیاری حضور است، پر میگیرد.

خانه دل باز کبوتر گرفت  
مشغله و بقربقو در گرفت

غلغل مستان چو به گردون رسید  
کرکس زرین فلک پر گرفت

دیوان شمس، غزل ۵۱۵

وقتی مرغ دل ما پر میگیرد، جان ما مثل یک طوطی شکرخا میشود. مرتب شروع میکند به جویدن شکر، یعنی هم درون خودش شیرین و شکرین میشود و هم این شکر را در جهان پخش میکند.

مرغ دلم باز پریدن گرفت  
طوطی جان قند چریدن گرفت

دیوان شمس، غزل ۵۰۹

در این زمان، ما عاشق میشویم و مرغ دل ما پرّ نو برای پرواز پیدا میکند. شرح صدر پیدا میکنیم، یعنی درون ما وسیع میشود و از زندان و قفسی که در آن اسیر بودیم رها میشویم و پرواز میکنیم.

مرغ دل عاشقان باز پر نو گشاد  
کز قفس سینه یافت عالم پهنای عشق

دیوان شمس، غزل ۱۳۱۱

در این حالت ما مست زندگی میشویم. دل ما از همانیدگیها میبُرد، و اوج میگیرد و به جایگاه اصلی خود که پیش خدا است میرود. دیگر نباید در خانه ذهن دنبال این دل واقعی بود، چرا که مرغ دل ما هوایی است.

او متعلق به آسمان یکتایی است، باید به آسمان برود و در آنجا چرخ بزند. هشیاری ما باز سپید شاه است، و باید  
بپرد و به سوی شاه برود.

ما مست شدیم و دل جدا شد  
از ما بگریخت تا کجا شد

چون دید که بند عقل بگسست  
در حال دلم گریزپا شد

او جای دگر نرفته باشد  
او جانب خلوت خدا شد

در خانه مجو که او هواییست  
او مرغ هواست و در هوا شد

او باز سپید پادشاهست  
پرید به سوی پادشا شد

دیوان شمس، غزل ۷۲۲

آنگاه است که خطاب از زندگی میرسد که:

ای جان پسندیده، جوئیده و کوشیده  
پرہات بروئیده، پرہات مبارک باد

دیوان شمس، غزل ۶۲۳


با احترام، پرئسا از کانادا





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**